



نام و نام خانوادگی :

تاریخ :

کلاس : /

املاء تلفیقی

شماره

به نام خداوند خوبی ها

روستای پدربزرگ در دامنه ی کوهی قرار داشت. هر سال شب یلدا را در خانه ی او همراه بقیه فامیل حسابی خوش می گذرانندیم.

جاده ی پر پیچ و خم، ترسناک بود. غروب شده بود و علامتهای شب‌رنگ وسط جاده، مسیر را روشن و مشخص می کرد. پدر از آینه ی های بغل، ماشین های پشت سر را زیر نظر داشت.

پدربزرگ برای شب یلدا برایم لباس قرمز پولک دوزی شده ای خریده بود که دامنش از موج پولک های رنگی برق می زد. روی ایوان خانه، نور لامپ های رنگی حیاط که به لباسم تابید، سرتاسر ایوان غرق نور شد. دور خودم چرخیدم. لگه های حاصل از بازتاب نور در ایوان رقصیدند.

پدربزرگ را محکم در آغوش گرفتم چه حس خوبی بود. احساس امنیّت و آرامش در کنار خانواده بودن.

دستهایم را بالا گرفتم. خدایا از تو به خاطر نعمت سلامتی، خانه و خانواده ی گرمی که دارم، سپاسگزارم.